

لدی نکر چنان باشد و وقتی که چشم غیر لدی چنین این سخن بیشتر که شد
 اما شیخ الاسلام ابو بکر قسری گفته بود و در مقامات شیخ ابو عبد الله ابو القاسم
 قسری می شاید که ویراد و گیت بوده باشد یا یکی بر سبیل بود و قیام یافته باشد
 والله اعلم و هنر شیخ ابو عبد الله فرموده که ابو القاسم قسری کنایه لاطلاق طرفین
 یعنی بسیار سردیش می انداخت از وی سبأ ترا پرسیدیم گفت پیش این در قیام بود
 و در هفت شبانه روزی یکبار میخورد و میزدی از چوب آمد و برین سلام
 میکرد اما وی را نمیدیدم و یک روز وی را گفتیم چه باشد که ظاهر می شوی تا گاه دیدیم
 که شخصی و خوب ترین صورتی را می بینیم ظاهر شد گفتیم چه کسی تو گفته از تو می شناس
 چنان و غی که انشا شادی هستیم دوست میداریم که وی را زیارت کنیم و سگ
 گویم بر گفتیم بعد از این در هر وقتی بر من ظاهر میشوید و دوست گرفت و با من انس
 تمام میدارید و چیزها بمن می آموخت روزی ویرا گفتیم یا تا به عهد دیدیم و ساعتی
 بدیشیم گفت وقتی که بختی و سخن کوئی میزد و مرا ببیند و مرا نه بیند ترا بوسه
 بدست خواهد داد گفتیم یا تا در آن روزهای میخورد بدیشیم که هر کس را تا به عهد بدیشیم
 و بدیشیم گفتن این مردمان را چون می پند گفتیم بعضی را می خواب و بعضی را در خواب
 و بعضی را آگاه گفت آنچه بر سرهای ایشانست می پند گفتیم فی چشمهای ما می آید
 که بر سر هر کسی غریبی نشسته است بعضی را باها میختم و را گذاشته است و بعضی را بر
 سر نشسته است و بعضی را که روی و روی آید و کاه را با او میزد گفتیم این سخن

این سخن را از شیخ الاسلام ابو بکر قسری نقل کرده ام
 و در کتاب خود مندرج کرده ام

گفت مکر بخواند فخر الله تعالی را که من بعضی عن ذکر کلمن نقیض که شیطان
 و اینها شیطانین اند که بر سرهای ایشان نشسته اند و بر هر یک بنده عقل
 و ای استیلا یافته اند و آن چنانی بطریق میخورد آمد و بر من ظاهر می شد تا روزی
 سخت کر شده شد و بر پیش من از آن کر شده بقیه بود و تا وقت افطار که عادت
 داشتم چنان روز و ماه بود که از آن کر شده و بخورد و مکرستی من ساکن شد
 تا که آن چنان آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر شد گفت ما از بهر این ریاضات چه
 بران میخوانیم هم شما را چون ما امتحان کردیم بر آن صبر و پیروی این بکشت و
 و دیگران را بیامد این سر و زلفش انداختن من الان وقت است **عبد العزیز بن محمد**
رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله قدس الله تعالی سر گفته است که عبد العزیز
 بخاری در زمستان سخت سرد بشمارا آمد و جامهای کهنه داشت و هر وقت میخورد
 و میامید رسید صوفی را میگرد سه روز در شیراز بود و وی دیرین باب سخن گفتند
 گفت نفس من میگیرم در آنجا میهای شما بر من گفته یا تا عبد الله مرا ازین شهر
 بیرون کنی که در نهایت من نیست که درین شهر جامه نو پوشیده گفتیم بجز میروی گفت
 حاجت میخوابن مشایعه وی کرد و رو بدو آه که با آن حاجت بود بیرون رفتیم تا گاه
 دیدیم که ابو یحیی ما را میگرد و نشسته و پاری میخوابد و ما را آواز میدهند
 و با خود خورده همراه دارند و بستاندند تا ما رسیدیم گفت تقصیر کرد تا بهر اطمینان
 بخورد و بدیشیم و بخورد و بخوابد و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند

این سخن را از شیخ الاسلام ابو بکر قسری نقل کرده ام
 و در کتاب خود مندرج کرده ام

شیخ ابو عبد الله قسری میگوید و سکون حار و جلد
 و در او منسوب به این